

مبانی سوسیالیسم - بخش هفت

اصل دوم - عدم وجود یک سوسیالیسم عام و کلی قابل انطباق بر تمامی جوامع بشری: اصل دوم که از دل اصل اول بیرون می آید دلالت بر این حقیقت می کند که سوسیالیسم در تعریف علمی آن که علم شدن جامعه انسانی می باشد یک حقیقت ذومراتب و مشککه می باشد که بموازات خود ویژگیهای شدن جوامع مختلف انسانی مراتب این حقیقت مشککه شکل می گیرد و به خاطر همین امر است که سوسیالیسم تاریخی مانند سرمایه داری در سیاه چال بحرانهای دوره ای نخواهد افتاد چرا که تنها یکی از عواملی که باعث گردیده است که سرمایه داری جهانی اسپر پر یوده های بحرانهای جهانی بشود همین صادرات طرح یک نسخه استخراج شده از سرمایه داری غرب و تلاش متروپل های سرمایه داری غرب جهت تعمیم این نسخه از سرمایه داری به تمامی کشورهای پیرامونی بدون در نظر گرفتن خود ویژگیهای محیطی اجتماعی و تاریخی آن کشورها جهت ایجاد نظام واحد جهانی سرمایه داری می باشد که این موضوع یکی از دلایل شکل گیری سرمایه داری انطباقی و در نتیجه ایجاد سرمایه داری کمپرادور در کشورهای پیرامونی بشود چرا که سرمایه داری در کشورهای پیرامونی بدلیل این بیماری انطباقی علاوه بر اینکه آفتی شده است برای خود کشورهای پیرامونی برای خود کشورهای متر و پل بصورت یک چاه ویل از بحران در آمده است. آنچنانکه می بینیم که هرگونه برنامه جهانی متروپل های سرمایه داری که در خود کشورهای سرمایه داری متروپل بصورت نسبی پاسخ داده است همان پلاتنفرم و بر نامه در کشورهای پیرامونی فونکسیون عکس آنچه در کشور متروپل داشته است ایجاد کرده است مثل برنامه بانک جهانی و صندوق بین المللی پول در رابطه با سوبسید و بازار یا سیاست تجارت آزاد جهانی و ... البته همین موارد در رابطه با سوسیالیسم انطباقی اکونومیسم هم صادق می باشد چرا که شکست سیاست شوروی در کشورهای اروپای شرقی (حتی بیش از 50 سال حاکمیت سیاسی نظامی که می خواست برای مبنای نظام سوسیالیسم اکونومیک خود کپی برداری کرده و عین همان بر نامه را در آن کشورها پیاده نماید) یا شکست سیاست سوسیالیسم انطباقی در افغانستان و یمن و اتیوپی و ویتنام و کوبا و ... همگی ریشه در این موضوع داشت. اینجا است که بعلمت اینکه در سوسیالیسم تاریخی یا سوسیالیسم تطبیقی یا سوسیالیسم علمی با یک شکل عام از پلاتنفرم سوسیالیسم (نه در عرصه تئوری عام یعنی تئوری پنج فرابندی فلسفه تاریخ مارکس از تاریخ غرب که شامل اشتراک اولیه تا برده داری و سروازی و فئودالیت و بورژوازی و بالاخره کاپیتالیسم می شود و تنها قابل تطبیق علمی با جوامع غربی می باشد و لا غیر و نه در تئوری خاص و مشخص) مانند سرمایه داری و سوسیالیسم اکونومیک و ... روبرو نیستیم و در هر کشور خاص بر پایه خود ویژگیهای تاریخی - اجتماعی - اقلیمی آن جوامع سوسیالیسم تاریخی سعی می کند تا دیالکتیک تاریخی آن جوامع را استخراج نماید و بر پایه این قانونبندی استخراج شده پلاتنفرم مشخص و کنکرت سوسیالیسم را در آن جوامع بنیانگذاری نماید. لذا دیگر سوسیالیسم تاریخی مانند سرمایه داری و سوسیالیسم اکونومیک بصورت یک نهاد یا نظام عام اقتصادی عینیت تاریخی پیدا نخواهد کرد، بلکه بلعکس بصورت یک افروج یا جریان بازی خواهد بود که بر اساس آن سوسیالیسم تاریخی بصورت یک پلاتنفرم مشخص تطبیقی بر پایه خود ویژگیهای تاریخی آن جوامع شکل می گیرد.

اصل سوم: انقلاب یا اصلاحات در عرصه استقرار سوسیالیسم تاریخی دو نوع استراتژی نیست بلکه دو ترم از یک استراتژی می باشد: یکی از بحث های جنجالی در عرصه تکوین و استقرار و توسعه سوسیالیسم تطبیقی بحث استراتژی استقرار سوسیالیسم تطبیقی می باشد که آیا این سوسیالیسم در بستر استراتژی انقلاب قابل استقرار در جامعه های دیگر می باشد یا در بستر استراتژی اصلاحات. البته مقصود از استراتژی انقلاب و استراتژی اصلاحات عبارت است از اینکه استراتژی انقلاب دلالت بر آن نوع مکانیزیمی از تغییر در جوامع می کند که اولاً دفعی باشد در ثانی قهر آمیز باشد در ثالث بعلمت اینکه زیر ساخت های جامعه را در هم می نورد تمامی نهادها یا انستیتاسیونهای اجتماعی را نابود می کند و نهادهای جدیدی را مستقر میسازد اما در استراتژی اصلاحات بعلمت اینکه:

اولاً: تحولات اجتماعی - اقتصادی - سیاسی جامعه مانند انقلاب جنبه دفعی نداشته صورت تدریجی دارد ولی تحولات اجتماعی در عرصه زیر ساخت ها و نهادها مانند انقلاب امری محتوم می باشد.

ثانیاً: بدلیل تدریجی بودن تحولات مبارزه در شکل غیر آنتاگونیسم توسط جنبش های دمکراتیک جامعه اعم از جنبش های کارگری یا دهقانی یا دانشجویی و ... انجام می گیرد ولی آنچه وجه مشترک دو استراتژی انقلاب و اصلاحات در این مورد تشکیل میدهد عبارت است از اینکه هم انقلاب و هم اصلاحات بصورت دمکراتیک یعنی توسط حرکت پائینی های جامعه بر علیه بالائیهای جامعه صورت می گیرد (برعکس رفرم که تحولات اجتماعی از طریق تضاد میان بالائیها و بدست جناحهای موجود خود بالائیها به انجام میرسد) البته هم در استراتژی انقلاب و هم در استراتژی اصلاحات (برعکس استراتژی رفرم که تلاشی در جهت تغییر و تحول زیر ساختی و انستیتاسیونهای اجتماعی توسط رفرماتور صورت نمی گیرد) تحولات زیر ساختی و رو ساختی جامعه امری محتوم می باشد تنها اختلاف این دو در این است که در اصلاحات این تحولات بصورت تدریجی انجام می گیرد اما در انقلاب بصورت دفعی در این رابطه

استکه می بینیم در جهت استقرار سوسیالیسم تاریخی و تطبیقی در یک جامعه از آنجائیکه آنچنانکه فوقاً مطرح کردیم سوسیالیسم در جوامع مختلف با تکیه بر دینامیسم اجتماعی - تاریخی آن جوامع تبیین و تدوین میشود نه مانند سوسیالیسم انطباقی یا سرمایه داری جهانی که برپایه مکانیسم برونی در کشورهای پیرامونی استقرار پیدا می کند. لذا در همین راستا استکه اصلاحات و انقلاب با آن مشخصاتی که فوقاً مطرح کردیم جهت استقرار سوسیالیسم تطبیقی در جوامع دیگر بعنوان دو استراتژی مطرح نمی باشد بلکه بعنوان دو ترم از یک استراتژی مطرح می شوند که برحسب خود ویژگیهای اجتماعی جوامع تغییر می کند یعنی در یک جامعه ممکن استکه اصلاحات فقط از طریق انقلاب صورت گیرد و در جامعه دیگر همان انقلاب ممکن است فقط از طریق اصلاحات به انجام برسد بعبارت دیگر در یک جامعه انقلاب اصلاحات است و در جامعه دیگر اصلاحات انقلاب می باشد یا در همین رابطه باز می توانیم بگوئیم که در یک جامعه ممکن است شرایطی وجود داشته باشد که تحولات انقلابی فقط از طریق اصلاحات امکان پذیر باشد و در جامعه دیگر شرایط اجتماعی وجود داشته باشد که تحولات اصلاحی فقط از طریق انقلاب قابل تحقق باشد البته ممکن استکه خود دو ترم در شرایط مختلف زمانی در یک جامعه هم مطرح باشد بدین معنا که در یک جامعه در شرایطی مثل جامعه ایران زمان شاه هرگونه تحول اجتماعی سوسیالیستی تطبیقی فقط از طریق انقلاب امکان پذیر بود چراکه هرگونه تلاش دموکراتیک اصلاح طلبانه سوسیالیستی بعلت حاکمیت مطلق دسپاتیزم شاه و عدم پتانسیل پذیرش هرگونه تغییر به انقلاب دموکراتیک بدل می شد اما پس از رفتن شاه دیدیم بعلت تغییر شرایط اجتماعی تا مدتی تحولات سوسیالیستی از طریق اصلاحات نه انقلاب انجام پذیر بود ولی بلعکس در جریان جنبش اجتماعی 22 خرداد آنچنانکه مشاهده کردید (گرچه منهای سیاست هژمونی جنبش که سعی میکرد از طریق رفرم به هدف تقسیم باز تقسیم قدرت خود نائل گردد) جنبش اجتماعی 22 خرداد از آغاز اگر چه تمام مقصود و هدفش آن بود که از طریق اصلاحات به اهداف تحولات اجتماعی خود دست پیدا کند ولی در هر نقطه ای که دست میزد حتی یک راه پیمائی ساده دهن بسته و با سکوت مطلق بدون هر گونه حرکت پروپاگاندیستی فوراً از طرف دسپاتیزم مطلق حاکم به خشونت و آنتاگونیسم و ... می شد و حتی دسپاتیزم فقهاتی حاکم تحمل پذیرش یک راه پیمائی ساکت و ساده در خیابانهای تهران یا یکی از شهرستانهای کشور را ندارد البته دلیل این امر کاملاً واضح می باشد چرا که آنچنانکه مطرح کردیم هم انقلاب و هم اصلاحات (بر عکس رفرمیسم که از طریق بالائینها صورت می گیرد) توسط شیوه دموکراتیک یعنی تحول در جامعه از طریق جنبش پائینی های جامعه شکل می گیرد همچنین هم انقلاب و هم اصلاحات حرکتش در راستای تحولات زیر ساختی و رو ساختی جامعه می باشد البته بدو شکل دفعی و تدریجی بنابراین موضوع طرح استراتژی استقرار سوسیالیسم به کدامین فرایند انقلابی یا اصلاحاتی موضوعی حاشیه ای می باشد چراکه ما با استراتژی اصلاحات شروع می کنیم خود استراتژی اصلاحات در مراحل ممکن استکه نیازمند انجام ترم انقلاب جهت تحقق استقرار سوسیالیسم داشته باشد و در شرایطی دیگر اصلاً جامعه ظرفیت شرایط پذیرش تحولات اصلاحی اجتماعی را نداشته باشد.

اصل چهارم : تفاوت بین بینش سوسیالیستی با اقتصاد سوسیالیستی: مقصود اصل از تمایز بین بینش سوسیالیستی و اقتصاد سوسیالیستی در اینجا عبارت می باشد از اینکه اگر تعریف سوسیالیسم را اجتماعی شدن تولید و توزیع و خدمات و مصرف بدانیم لازمه حیاتی و وجودی تحقق سوسیالیسم در چنین کانتکسی از تعریف سوسیالیسم شکل گیری روح اجتماعی در جامعه می باشد بعبارت دیگر اصل زیربنا و شالوده تحقق سوسیالیسم اقتصاد تطبیقی بوجود آمدن روحیه اجتماعی یا جمعی در جامعه می باشد و تا زمانیکه این روحیه جمعی یا اجتماعی در یک جامعه بوجود نیاید امکان تحقق سوسیالیسم اقتصادی تطبیقی امری محال و غیر ممکن می باشد شکل گیری این روحیه اجتماعی در یک جامعه از نگاه ما همان تحقق اصل بینش سوسیالیستی می باشد که بستر ساز تحقق اقتصاد تطبیقی سوسیالیسم می باشد اما سوال فربه ای که در این رابطه فوراً مطرح میگردد این استکه که چگونه می توانیم در یک جامعه روحیه جمعی یا اجتماعی ایجاد کنیم؟ تا با آن بستر و زمینه تحقق سوسیالیسم اقتصادی تطبیقی را فراهم سازیم؟ برای پاسخ به این سوال کلیدی و استراتژیکی لازم است اول یک تعریفی هر چند اجمالی از روحیه جمعی بدهیم تا بر اساس آن تعریف بتوانیم به پاسخ در باب این سوال بپردازیم مقصود از روحیه جمعی نه تعریفی بر مبنای اندیشه افلاطونی یا ارسطونی است بلکه مقصود تعریفی بر پایه اندیشه سقراطی از روحیه جمعی می باشد که معتقد است که روحیه جمعی تنها در کادر دیسکورس عدالت مطرح خواهد شد و آن شکل گیری دو مؤلفه اخلاقی در یک جامعه می باشد:

اول: اینکه افراد جامعه به نقطه ای از عدالت اجتماعی برسند که بجز حق خود انتظار مطالبه ای از جامعه نداشته باشند.

دوم: اینکه حتی این حل شدگی فرد در اجتماع از نظر سقراط بدرجه ای رسیده باشد که همان حق و حقوق خویش با رضایت به زیان منافع خویش در راه جامعه فدا و ایثار نماید بدون آنکه در این رابطه انتظار ما به ادائی از جامعه داشته باشد یا انتظار معامله ای با جامعه بکند البته سر پل انتقالی مؤلفه اول روحیه اجتماعی که سنگ زیر بنای تکوین بینش سوسیالیستی در یک جامعه می باشد شکل گیری و تکوین این مؤلفه روحیه اجتماعی و سوسیالیستی می باشد که عبارت است از: آنچه بر خود نمی پسندی بر جامعه و دیگران می پسند حال پس از روشن شدن تعریف و منظور ما از

بیش سوسیالیستی که همان تحقق روحیه اجتماعی یا جمعی در یک جامعه جهت بستر سازی تحقق اقتصاد سوسیالیستی می باشد می توانیم به پاسخ سوال کلیدی فوق که عبارت بود از چگونه می توانیم در یک جامعه روحیه اجتماعی یا عدالت اخلاقی - جمعی ایجاد کنیم بپردازیم البته لازم بذکر است که از دیدگاه قرآن در داستان خلقت انسان که مانیفست تدوین یافته آن در سوره بقره از آیات 31 تا 39 می باشد نخستین دستاورد انسان در جنگ با زندان طبیعت و رهایی او از این زندان فردگرائی یا روحیه فردی بود زیرا انسان بموازی که در عرصه نبرد رهاییبخش خود با طبیعت توسط کشف و اختراع ابزار تولید پیشرفت می کرد خود را نفی می نمود و این دیالکتیک بین انسان و طبیعت که نخستین نبرد رهاییبخش انسان از آغاز تاریخ حضورش در زمین بوده است سنتزی در هستی برای انسان به ارمغان آورد که نامش فردیت یا خود بوده است چرا که در عرصه عینی این دیالکتیک بین انسان و طبیعت تا زمانی که انسان به نفی آن من اجتماعی جامعه اولیه واحد هایدگری خود نمی پرداخت نمی توانست به پراکسیس اجتماعی که کلید قفل زندانهای طبیعی و اجتماعی و انسانی و تاریخی انسان می باشد دست پیدا کند البته کنشگری انسان و آن دیالکتیک تنها به آغاز تاریخ حیات بشریت بازگشت پیدا نمی کند بلکه بلعکس این تراکتش بین انسان و طبیعت در تمامی عرصه های مختلف هستی و وجود اعم از ایزکتیویته آن که شامل طبیعی - انسانی - اجتماعی - تاریخی میشود و سوپراکتیویته آن که شامل ذهن و اندیشه انسانی می باشد حاکم می باشد و مکانیزیم انجام این تراکتش دیالکتیکی انسان با هستی بدلیش مقله پراکسیس یا عمل اجتماعی در حیات تاریخی بشر اولیه تا کنون بوده است که تنها یکی از نموده های این پراکسیس اجتماعی بشر اولیه کار و تولید و ابزار سازی بوده است و بهمین خاطر بوده است که در عرصه فلسفه تاریخ انسان نخستین ره آورد معجزه آسای نبرد دیالکتیکی انسان بعنوان اراده خودآگاه انتخابگر و آفریننده با طبیعت بوده است و با پیدا شدن این مقوله معجزه آسا (که خود مولود پراکسیس اجتماعی انسان اولیه بود) در حیات انسان برای اولین بار انسان در فلسفه تاریخ باز تعریف شد زیرا نخستین وجه تمایز انسان با دیگر پدیده های هستی همین معجزه خلقت انسان یعنی پراکسیس اجتماعی و یکی از نموده های طبیعی آن یعنی کار بوده است و بر پایه همین معجزه خلقت انسان در نبرد دیالکتیکی با طبیعت و جامعه و تاریخ و خودش یعنی پراکسیس بود که باعث شد تا اولین تعریف از انسان در فلسفه تاریخ تحقق پیدا کند که عبارت باشد از اینکه : انسان تنها حیوانی است که پراکسیس می کند و پراکسیس اجتماعی که یکی از نموده های آن کار بود تنها سلاحی بود که از این ببعد علاوه بر اینکه باعث پیدایش انسان گردید عامل شدن و تکامل بعدی انسان در عرصه تاریخ و طبیعت و اجتماع و خوش نیز گردید و بر پایه شکل گیری این دیالکتیک جدید بین انسان و چهار زندان طبیعت و جامعه و تاریخ و خودش بود که پراکسیس اجتماعی انسان در جامعه بدوی اولیه که همان جنت اولیه آدم می باشد جانشین دیالکتیک قبلی جنگ انسان و طبیعت بر پایه کار و تولید و ابزار تولید گردید انسان علاوه بر اینکه توانست برای خود تعریفی حاصل کند اما این تعریف در کشاکش دیالکتیک جدید بین انسان و پراکسیس نابود شد چرا که در عرصه دیالکتیک پراکسیس اجتماعی و انسان - انسان پدیده ای گردید که دائماً بعنوان سنتز این دیالکتیک عینی پراکسیس و انسان در حال شدن می باشد و یک آن در این صیورورت و شدن خود حالت سکون و ایستائی ندارد و لذا هرگز تعریف شدنی نیست و دائماً در حال نفی تعریف گذشته و اثبات تعریفی جدید از خود می باشد و با این عمل باز تعریف خود ماهیتی جدید بر وجود قبلی خود می افزاید و با این نو شدن حالهای نو به نو وجودی انسان بود که تاریخ بوجود آمد.

بعبارت دیگر تاریخ عبارت است از علم شدن انسانیکه در عرصه دیالکتیک پراکسیس اجتماعی و طبیعت و جامعه و تاریخ و خودش نوبه نو خود را باز تعریف می کند و مسیر تکامل خویش را هموار میسازد اما در عرصه پیدایش معجزه پراکسیس در خلقت انسان تنها فونکسیون پراکسیس در مرحله سنتزی آن که همان تعریف انسان در بستر پیوسته و مداوم شدن و تاخر ماهیت بر وجود او بود خلاصه نگردید چرا که فونکسیون مهمتری که پراکسیس اجتماعی انسان در بستر دیالکتیک جدید خود در انسان ایجاد کرد عبارت بود علاوه بر اینکه انسان را خلق و تعریف می کرد در همان آن انسان را نفی می نمود یعنی مثلاً بموازاتی که شاهنامه بعنوان یک پراکسیس سوپراکتیو ابوالقاسم فردوسی دهقان یا ملاک باج طوس آنرا خلق می کرد خود شاهنامه در هر بیت پنجاه هزار بیتی آن ابوالقاسم را ابتدا نفی می کرد و بعد در عرصه آن نفی ابوالقاسم را میساخت و در این رابطه شاهنامه آنچنانکه مخلوق ابوالقاسم فردوسی بود خود خالق ابوالقاسم فردوسی نیز گردید یعنی بر پایه نفی 50 هزار باری فردوسی 50 هزار بار فردوسی را بوجود آورده است همین فونکسیون دوم پراکسیس در عرصه دیالکتیک انسان بوده است که باعث شد تا انسان پس از پیدایش پراکسیس اجتماعی در نبرد با طبیعت و جامعه و تاریخ و انسان بعلت اینکه انسان با پراکسیس خود ابتدا جامعه بدوی یا جنت اولیه و خود و طبیعت و تاریخ نفی میکرد در عرصه این دیالکتیک نفی بود که نخستین قتل این نبرد دیالکتیکی من اجتماعی بدوی امت واحده اولیه انسان باشد.

سوره بقره - آیه 213 - **كَانَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً** - انسان در آغاز تاریخ پیدایش خود امت واحدی بود - **فَبَعَثَ اللَّهُ النَّبِيِّينَ مُبَشِّرِينَ وَمُنذِرِينَ وَأَنْزَلَ مَعَهُمُ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ لِيَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ فِي مَا اخْتَلَفُوا فِيهِ وَمَا اخْتَلَفَ فِيهِ** - و علت اینکه پیامبران با بشارت و نذارت و پیام آمدند این بود که می خواستند توسط این سه سوغات خود در آن دو اختلاف جامعه اولیه بشری به حکم بنشینند اختلاف اول جامعه بشری اختلافی بود که در عرصه دیالکتیک پراکسیس و انسان توسط نفی

آنتی تزی انسان که سنتزش پیدایش من فردی یا فردیت انسان اجتماعی بود بوجود آمد و تکوین این من فردی بود که عامل نفی من اجتماعی هایدگری انسان در جنت اولیه انسان شد و با بوجود آمدن این من فردی یا فردیت انسان اجتماعی بدوی اولیه بود که جامعه واحد اولیه به اختلاف کشیده شد اختلافی که در پروسس پیدایش فردیت انسانی از دل من اجتماعی انسان باعث پیدایش پدیده مهیبی بنام زور یا سلطه شد و با این تولد زور و سلطه بود که در پروسس دیالکتیک نمود دیگری از پراکسیس انسان و اجتماع که کار و طبیعت بود باعث گردید که تا این زمان در اختیار همگان و جامعه بود به انحصار فردیت انسان کشیده شود که محاصل آن شد که پدیده جدیدی در تاریخ زایش کند که این پدیده جدید انسان و جامعه انسان و تاریخ انسان دچار تحول و زلزله کرد این پدیده جدید که سنتز دیالکتیکی انسان و طبیعت در عرصه دیالکتیک کار و انسان بود بنام سونامی مالکیت خصوصی انسان بر تولید و طبیعت و کار مطرح شد که این مالکیت نوزاد زمانیکه در پیوند با زور مولود قلبی پراکسیس قرار گرفت باعث به استنثار کشیده شدن هم نوعان ضعیف توسط این انسان زورمند گردید پیدایش سونامی زور و مالکیت و استنثار در تاریخ بشری مانند طوفانی جامعه و انسان و تاریخ و طبیعت اولیه بشری را در هم نوردید و همه چیز را غرق جنگ و نبرد و خون و خونریزی و استنثار و استبداد و استعمار کرد که در ادامه آن با پیدایش ماشین که ادامه ابزار تولید بود در قرن 18 و 19 میلادی این بهره کشی و استنثار و استعمار و جنگ و خونریزی و کشت و کشتار دو صد چندان گردید پس از اینجا بود که کار در عرصه دیالکتیک دو مؤلفه ای خود با جامعه و طبیعت و انسان باعث شکل گیری روحیه فردی یا فردیت یا زور در هستی شد که همین فردیت و زور پیدا شده در باز تولید دیالکتیکی خود با طبیعت باعث پیدایش کار و ابزار تولید و بالاخره مالکیت شد که این عامل نوظهور در جامعه بدوی اولیه باعث گردید تا انسان جنت نشین اولیه که در زندان طبیعت و جامعه و خود بصورت بدوی و حیوانی زندگی می کرد امر به هبوط گردد.

سوره بقره - آیات 36 تا 38 - فَازْلِهْمَا الشَّيْطَانُ عَنْهَا فَأَخْرَجَهُمَا مِمَّا كَانَا فِيهِ وَقُلْنَا اهْبِطُوا بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ وَلَكُمْ فِي الْأَرْضِ مُسْتَقَرٌّ وَمَتَاعٌ إِلَىٰ حِينٍ - فَتَلَقَىٰ آدَمَ مِنْ رَبِّهِ كَلِمَاتٍ فَتَابَ عَلَيْهِ إِنَّهُ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ - قُلْنَا اهْبِطُوا مِنْهَا جَمِيعًا فَإِمَّا يَأْتِيَنَّكُمْ مِنِّي هُدًى فَمَنْ تَبِعَ هُدَايَ فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ - پس آدم در عرصه پراتیک خود برای نجات از زندان اجتماع و طبیعت و خودش در جنت اولیه که مانند حیوان اسیر آن بود توسط پراکسیس.

سوره البلد - آیه 4 - لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي كَبَدٍ - به تحقیق که ما انسان را در پراکسیس خلق کردیم.

سوره الانسان - آیه 2 - إِنَّا خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ نُطْفَةٍ أَمْشَاجٍ نَبْتَلِيهِ فَجَعَلْنَاهُ سَمِيعًا بَصِيرًا - همانا خلق کردیم ما انسان انسان را از نطفه و استعدادهای بالقوه او در بستر پراکسیس (که همان میوه ممنوعه ای بود که در آن زندگی حیوانی مانند دیگر حیوانات از نیل به آن منع شده بود بر پایه علم آدم الاسماء که همان خودویژگیهای ذاتی او نسبت به دیگر حیوانات بود دست یافت و پراکسیس یا همان کلماتی که آدم در جنت اولیه به آن دست پیدا کرد انسان اجتماعی بدوی را در جامعه بدوی اولیه نفی کرد و او را به مرحله خود فردی رسانید.

سوره اعراف - آیه 11 - وَلَقَدْ خَلَقْنَاكُمْ ثُمَّ صَوَّرْنَاكُمْ - بتحقیق خلقت انسان با شدن و ماهیت متفاوت می باشد. چراکه اول او را خلق کردیم یعنی به او وجود دادیم بعد در عرصه شدن مداوم به او شکل و ماهیت بخشیدیم لذا در عرصه این کلمات و پراکسیس بود که صَوَّرْنَاكُمْ و شدن مداوم انسان بوجود آمد و این وجه تمایز او با حیوانات باعث گردید و باز همین عامل بود که باعث شد تا انسان به هبوط اول که پیدایش فردیت او بود دست یابد.

سوره اعراف - آیه 22 - فذَلَّاهُمَا بِغُرُورٍ فَلَمَّا ذَاقَا الشَّجَرَةَ بَدَتْ لَهُمَا سَوْءَاتُهُمَا وَطَفِقَا يَخْصِفَانِ عَلَيْهِمَا مِنْ وَرَقِ الْجَنَّةِ پس پراکسیس عاملی شد تا آن دو از جنت اولیه یا زندان اجتماع و طبیعت و خودش سرنگونشان سازیم چرا که بعلت غرور یا آن خود فردیشان از آن طبیعت وحشی خوردند خود فردی آنها که وَطَفِقَا يَخْصِفَانِ عورت آنها بر آنها اشکار شد.

و اینجا بود که پس از این هبوط که باعث شکل گیری فردیت و دیدن عورت خود شد هبوط دوم شکل گرفت.

سوره بقره - آیه 38 - ! قُلْنَا اهْبِطُوا مِنْهَا جَمِيعًا فَإِمَّا يَأْتِيَنَّكُمْ مِنِّي هُدًى فَمَنْ تَبِعَ هُدَايَ فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ - پس هبوط اول فردیت سنتزی انسان در عرصه دیالکتیک پراکسیس و انسان بود هبوط دوم بر پایه تکوین تکوین کار و ابزار کار و مالکیت و تضاد طبقاتی در جامعه بدوی در بستر دیالکتیک فردیت انسان که همان زور می باشد با طبیعت (شکل گرفت).

پس حال که توانستیم به چگونگی پیدایش چهار مقوله پراکسیس و زور و مالکیت و کار پی ببریم می توانیم به پاسخ سوال کلیدی فوق که آنچنانکه گفتیم از چگونگی تکوین روحیه جمعی که بستر ساز سوسیالیسم اقتصادی تطبیقی می باشد پردازیم و آن سوال این بود که عامل شکل گیری روحیه اجتماعی با آن تعریف سقراطی که از آن کردیم چه می باشد؟

در پاسخ به این سوال است که سه نظریه مختلف مطرح شده است:

اول - نظریه پراکسیسی

دوم - نظریه فطرت

سوم - نظریه ابزاری.

ادامه دارد